

تماشاخانه

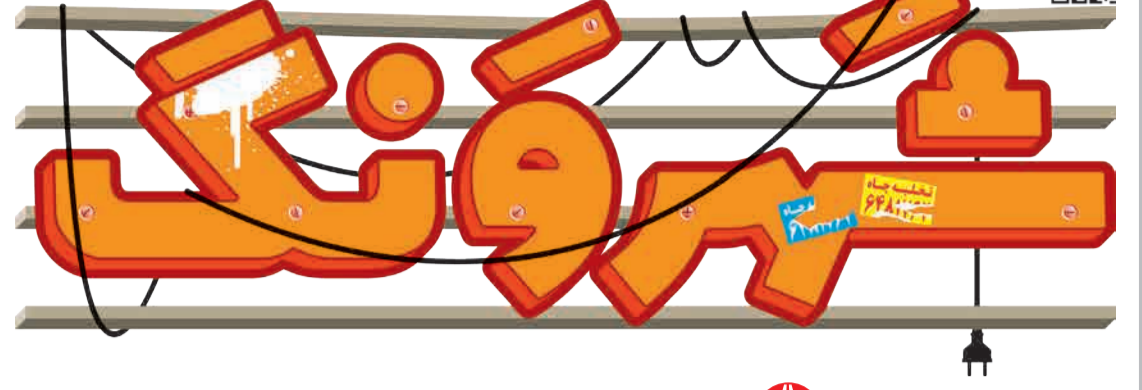
سلمان طاهری | کارتونست | salmantaheri@gmail.com



توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

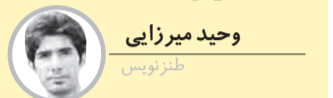
صفحه روزانه طنز و کارتون | شمار هانصدویست و هفتم



کلاتنری: به خاطر آلودگی های موجود در عسلویه، مردم یا باید بروند یا بمیرند

آزادراه

داستان مرد دانا و گاو شیرده که شیرش خشک شد...



وحید میرزایی | طنز نویس

روزی مرد دانا همینجور نشسته بود و داشت یقین دوقل بازی می کرد و بشدت حوصله اش سر رفته بود. به همراهان خود گفت: «از صبح تا شب نشستم دارم به مردم خدمت می کنیم. نه مسافرت خارجی، نه ویلای شمالی، نه تفریحی، نه چیزی.» همراهان با مرد دانا بی خودی همدردی کردند. ناگهان مرد دانا بر آشفت و گفت: «ببینید دهانتان را خاموش.» که در این لحظه همراهان دهانشان ریستند و خاموش شدند و تعدادی از آنان نیز رشته های تنگتنشان برید و به طور کلی خاموش شدند. مرد دانا گفت: «صلا پاشین بریم شکار. پلنگی چیزی شکار کنیم.» همراهان پذیرفتند و با مرد دانا به شکارگاه رفتند. در شکارگاه مرد دانا ناگهان پلنگی را دید و به دنبال او رفت. کم کم از همراهان خود دور شد تا این که کاملاً از آنان فاصله گرفت. هوا پس گرم بود و مرد دانا تشنه. از دور چند خیمه و چادر دید که در کنار هم برپا شده بودند. به یکی از آنان نزدیک شد و گفت: «میهمان نمی خواهید؟ میهمان دارید چه میهمانی.» پیرزنی از چادر بیرون آمد و با تبسم گفت: «بفرمایید ای مرد رهگذر. همانا میهمان روی تخم چشمانمان جاداد. مخصوصاً که کمی شبیه جورج کلونی هستی.» مرد دانا داخل شد و آن قدر خسته بود که بی درنگ خوابش برد. وقتی بیدار شد شب شده بود و به ناچار و به اصرار پیر زن تصمیم گرفت شب را همانجا بماند. پیرزن نوای دختر داشت که همیشه بی موقع به چادر وی می آمد. اینبار هم سر زده بی موقع داخل چادر شد. پیرزن به ناچار دختر پچه را پذیرفت و به او گفت: «دخترم! بلند شو و کمی شیر برای این میهمان عزیزمان از آن گاو ماده بدوش.» دختر رفت و شیر بسیار زیادی از گاوهای پیرزن دوشید. مرد دانا از این میزان شیر کف و خون قاطی کرد و بسا خود گفت: «عجب گاوهای پرشیری! این مردم عجب زندگی خوب و پربرکتی دارند. باید به اهالی این آبادی بگویم در ماه شریک روز گاوهایشان را به خاطر این همه خدمات دانایی که از این می دهم، به من بدهند تا کمی امور جاری من نیز سروسامان یابد.» مرد دانا شیر را با نان محلی تیلیت کرد و خورد. از دور صدای دختر پچه را شنید که با شادی و شور مشغول بازی است و از زندگی لذت می برد. مرد دانا لختی در خود فرو رفت و گفت: «عجب! این مردم عجب زندگی خوب و پربرکتی دارند، باید کاری کنم که اینها این قدر هم بدون حساب و کتاب از چیزی لذت نبرند و کمی سخت بهشان بگذرد. اینا خیلی دارند حال می کنند دیگه.» این را با خود گفت و به خواب عمیقی فرو رفت. صبح روز بعد پیرزن دختر را بیدار کرد و گفت: «هی دختر. پاشو گاو رو بدوش به کاسه بدیم این مرد بخوره.» دختر به سراغ گاو رفت و ناگهان فریاد زد: «مادر! شیر گاو خشک شده است. تو بگو به قطره.» مرد دانا تعجب کرد و دوباره کف و خون قاطی کرد. تا دو دقیقه هم ولش می کردی کف و خون قاطی می کرد. یک بار نشد داستان را تر مال تمام کند. علی حال دختر و مرد دانا متعجب مانده بودند که پیرزن آمد و گفت: «همانا مرد دانایی که چشم دیدن دو گالن شیر را نداشته باشد، سزایش همین است... است... است...» و ادامه داد: «صد دفعه گفتم صدبار دارا کوی صدای من رو بگیره... گیره... گیره...»

مردم عسلویه: خودمون انتخاب کنیم یا شما زحمتش رو می کشید؟!

- ◀ عسلویه: شما برید، من کلی خرجم شده!
 - ◀ جنگل های شمال: ما که نمی تویم جای بی بریم، پس بمیریم!؟
 - ◀ دریاچه ارومیه: راست می گه، من نرفتم و فر دم!
- #مردن_یا_ماندن #مرسی_راهکار #شهر ونگ

کاهش تولید خودرودر ایران

تولید کمتر، عمر بیشتر!

◀ یک کاسب تحریم: من می گم تحریم نعمته، شما باز بگید نه! پراید: نگران نباشید، منظور شون من نبودم، من تولید می شم! یک دلال خودرو: چند وقت دیگه تولید نکنید، من بارم رو بوستم و رفتم کانادا! مومیا یی: این ماشین که هیتلر داد به من رو چیکار کردید!؟

#تولیدات_مرگبار #هم_تولید_شدنش_درد_دارم_هم_تولید_نشدنش #شهر ونگ



فلکه اول

داریم اول می شیم! | **شهاب نبوی** | داشتیم فوتبال می دیدم که پهلو وسطش، به آقایی با کت و شلوار قهوه ای آمد وسط تلویزیون و گفت: «ما تا چند روز دیگه می شیم اقتصاد اول دنیا.» از اون جایی که من همیشه با گوینده اخبار مونولوگ برقرار می کنم، به گوینده گفتم: «شعر نگور فقی، عوض این صحبت ها بیا چایی شیرینت رو بخور، بیخ کرد.» پهلو دیدم، مونولوگ تبدیل به دیالوگ شد و گفت: «شعر رو تو و رفیقات هر روز توی شهر ونگ می گید، اونم شعر نو، در ضمن چایی شیرینت نوش جون خودت، قبلاً صرف شده.» گفتم: «آخه مرد حسابی، قریون اون کت و شلوار قهوه ای، چند روز دیگه؟ اونم اول منطقه نه، اول جهان؟ تو واقعا داری چایی شیرین می خوری.» گفتم: «حالا تا چند روز دیگه که نه، تا چندماه دیگه منظور بود.» گفتم: «هگه مسابقات کشتیه که با چندماه تمرین سفت و سخت بریم و اول بشیم توی جهان؟ تازه اون کشتی گیر بیچاره هم که از قبل کلی تمرین داشته، در نهایت حشش رو می خوردند.» گفتم: «دیگه تا چندماه دیگه نشیم، تا چندسال دیگه که می شیم. بین، ما نشستیم و حساب کردیم، به خرده سفت بگیریم، شک نکن می شیم.» گفتم: «به جان مادر بزرگ خدایا برزم، باز اول نمی شیم؛ انگار نصف مسابقه دو مارا ترن رو کنار جاده خوابیده باشی و مشغول خوردن انجیر باشی و از وسطش بلند شی و بدویی و اول شی، مگه میشه آخه!؟» گفتم: «حالا اول نشیم، جزو پنج تا که می شیم.» گفتم: «نه، باز نمی شه.» گفتم: «دیگه جزو ده تا می شیم، خیر شو ببینی.» گفتم: «هه.» گفتم: «پونز دهم می شیم، حرفم نباشه. اصلاً من کارهای نیستم که با من چونه می زنی، دارم از روی بر که می خونم، برو اون ور بنار به زندگی مون برسیم.»

آزادراه

نیازگندی ها و خرید و فروش کالای شهرونگی

دیوال!

مدیریت: احمد رضا کاظمی

همه آگهی ها | فیلتر کردن با (برچسب، عکس، قیمت و ...)

قیمت: توافقی

قبر مطبوعاتی فروشی / ۱ ساعت پیش

یک قطعه قبر نقلی، خوش جا و خوش مسیر به مناسبت روز خبرنگار دادن بهمون ولی خب الان خیلی پول لازم چون چندماهه حق التحریرمونو ندادن! خودم نیازش ندارم چون وصیت کردم اگه مردم با اسید بریزن رو جسمم که هزینه کفن و دفن ندما

محل: قزوین

گوشت منقالی فروشی / ۱ روز پیش

سلام و وقت بخیر خدمت دوستان عزیز. با توجه به افزایش شدید قیمت گوشت و مواد پروتئینی تصمیم گرفتیم که به منظور رفاه حال شما عزیزان اقدام به عرضه گوشت در واحدهای وزنی پایین (گرم، میلی گرم، مثقال، صوت و ...) کنیم. خرید فقط حضوری

محل: سراسری

خریدار آجر درخواستی / ۱ روز پیش

خریدار نقدی انواع پاره آجر و قلوه سنگ هستم! بصورت عمده هم میخوام و هفتگی تا آخر لیگ برتر حداقل هفته ای به فرغون لازم دارم چون میخوام برم ورزشگاه باهاش تیم محبوبم رو تشویق کنم!

محل: سراسری

شهر ونگ

کوچه اول

آب نعلبیده | **داود نجفی** | من همان طور که باید به روز باشم تا دهه هشتادی ها اسکلم نکنند، همزمان باید اصطلاحات قدیمی ها را هم یاد بگیرم که در برخورد با پیرمردها هم اتفاق بدی برام نیفتد. چند روز پیش می خواستم با ماشین بروم سر کار. آقای صولتی، پیرمرد همسایه از من خواست تا سر خیابان همراهم بیاید. توی ماشین حس کردم پیرمرد نگران است و از چیزی خجالت می کشد. پرسیدم: «پدر جان چرا نگرانی؟ چیزی شده؟» آقای صولتی در حالی که دستش توی جیبش بود و پیشانی اش عرق کرده بود، گفت: «پیشاب دارم.» دستم را انداختم دور بازویش و گفتم: «آب نشونه روشناسی، حالا فرقی نداره معدنی باشه یا همینتی که شما گفتی، خجالت نکش مرد، اصلاً من شنیدم اینکه گفتین واسه پوست و مو خیلی بهتره، اصلاً آب معدنی واسه دندانها خوب نیست.» آقای صولتی نفس راحتی کشید و چشماش باز شدند، با آرامش گفت: «خیلی ماهی پسر، جبران می کنم.» بعد که بوی پیشاب بلند شد، معنی اش را فهمیدم. آقای صولتی هم هر شب کلی شیشه پیشاب، به نشانه تشکر برام می آورد.

شهر فرنگ

رئیس مجلس با اشاره به اوضاع اقتصادی گفت: کمزرها را باید محکم بست. - ایرار

هفته نامه «خل آقا» | ۸ اردیبهشت ۱۳۹۷

شهر ونگ